



پیغام عشق

قسمت دویست و پنجاه و چهارم



با سلام

ابیات ۳۳۳۹ تا ۳۳۴۴ از دفتر پنجم مثنوی مولانا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر برگردون رسید

هین بُر که جان ز جان کندن، رهید

با فضاگشایی اعلام می‌کنیم که از انداختن همانیدگی‌ها ضرری به ما نمی‌رسد. وقتی همانیدگی‌ها را شناسایی می‌کنیم، سپس می‌پذیریم که هم‌هویت شدگی داریم یعنی توجه زنده ما در فکرها و دردها، پراکنده شده است، مرکز عدم، جان حضور ما را از درد همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم

از ورای تن، به یزدان می‌زییم

ما آگاه می‌شویم که هشیاری حضور در زیر این تن و همانیدگی‌ها جاری و روان است. انسان، این تن و هشیاری جسمی نیست ما همان مرکز عدم یا فضای گشوده شده‌ای هستیم که در زیر همانیدگی‌ها، پنهان مانده است و با تسلیم شدن در برابر اتفاق این لحظه، آن را نمایان می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

ای خُنگ آن را که ذات خود شناخت

اندر امنِ سرمدی قصری بساخت



خوشا به سعادت انسانی که با هشیاری فضای یکتایی، ذات خود را بشناسد، و در این لحظه بی‌نهایت، ثبات و سکون یابد. حس‌امنیت را از مرکز عدم خود بگیرد نه از آدم‌ها و چیزها.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۲

کودکی گرید پی جوز و مویز

پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز

من ذهنی سال‌ها برای به‌دست آوردن، درد می‌کشد سال‌ها برای از دست دادن، چه بسا در این دنیای جمع کردن و انباشتن، عمر خود را تمام می‌کند. آن‌چه در من ذهنی دل‌چسب و دارای اهمیت است در فضای گشوده شده، عادی و معمولی است. زیرا عقلی که از فضای عدم می‌آید تعیین‌کننده، داشتن‌ها و دارایی‌های زندگی دنیایی ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۳

پیش دل، جوز و مویز آمد جسد

طفل کی در دانش مردان رسد

آیا در این لحظه می‌دانم که من، من ذهنی و همانیدگی‌هایم نیستیم؟ آیا می‌دانم اصل من، دل و مرکز عدم است که خدا، هر لحظه یاری‌کننده آن است. اگر یک من ذهنی ۴۰ یا ۵۰ ساله به هشیاری جسمی خود ناظر و آگاه نباشد اگر هم‌هویت شدگی با دردها، باورها و آدم‌ها را شناسایی نکند همانند کودکی است که با گردو و کشمش سرش گرم شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۴

هر که محجوب است او خود کودک است

مرد آن باشد که بیرون از شک است



انسان بالغ و کامل بر اساس همانیدگی ها نمی بیند مثلاً تأیید و توجه مردم را نمی خواهد چون یقین دارد زندگی، همه چیز را به او می دهد انسانی که هشیاری زنده خود را با همانیدگی ها پوشانده، خام و نپخته است.

با احترام و قدردانی 🍀🌹

نوشین



با سلام خدمت استاد عزیز و همه عزیزان همراه،

قانون اساسی من ۳۳ اصل دارد که امروز می‌خواهم در مورد اصل دوم آن توضیح دهم و اگر صلاح دانستید لطفاً این پیام را با بقیه دوستان به اشتراک بگذارید:

اصل دوم، تسلیم کامل: تسلیم، قبول، پذیرش، آشتی یا توافق با رویداد این لحظه، قانون همه تعلیمات معنوی است. تسلیم یعنی پذیرش و قبول هرچیزی که ذهن آن را غیرقابل قبول و غیرمنطقی می‌داند. واقعاً چگونه می‌توان در برابر رویدادی که من ذهنی آن را بد و ناخوشایند می‌داند تسلیم بود؟ واکنش نشان نداد و صبر کرد؟ من ذهنی همیشه تمایل به واکنش نشان دادن در برابر رویدادها، وضعیت‌ها و حرف‌های مردم دارد. کلاً من ذهنی بقا و برتری خود را در واکنش جستجو می‌کند. کسی که واکنش نشان نمی‌دهد یعنی مرکزش عدم شده، یکی از نشانه‌های مرکز عدم، عدم واکنش در برابر حرف‌ها و رفتارهای مردم است، کسی به ما فحش می‌دهد ولی ما سکوت می‌کنیم. چون می‌دانیم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر نی بر گهر

من کوچک نمی‌شوم، من ذهنی کوچک شده، و این درد هشیارانه و فضاگشایی به‌خاطر کوچک کردن من ذهنی است. این درد و رزم هشیارانه را اگر تحمل کنم نتیجه‌اش شادی و آرامشی است که تمام وجودم را فرا می‌گیرد و احساس خوبی به من دست می‌دهد. این سکون و آرامش و شادی سبب جهانی ندارد، من آگاهانه درد می‌کشم تا از هم‌هویت شدگی‌هایم کم کنم، مرکزم را عدم کنم و به خدا زنده شوم.

با تشکر، علی از رشت



سلام و عرض ادب خدمت آقای شهبازی نازنین و همراهان عزیز گنج حضور 🌹

برداشتی از غزل ۱۸۵۰ برگرفته از برنامه ۸۵۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

تا دلبر خویش را نبینیم

جز در تکِ خون دل نشینیم

در این غزل زیبا مولانا ما را از سردرگمی در ذهن نجات می‌دهد و به قول معروف آبِ پاکی را روی دست ما می‌ریزد و به صراحت بیان می‌کند؛ اگر می‌خواهید از درد، رنج، خشم، کینه، حسادت، باورهای پوسیده و سایر هیجاناتِ مُخرِبِ من‌ذهنی نجات یابید باید مجدداً روی زیبای معشوق (خدا) را ببینید. این دیدن مجدداً به سعی و تلاش خودمان بستگی دارد. برای این کار باید بعد از هم‌هویت شدن با جهان، هشیارانه و با اختیار و انتخاب خود، همانندگی‌ها را به حاشیه برانیم و چه بسا بعضی از آن‌ها مثل خشم، حسادت، کینه، درد و امثال این همانندگی‌ها را باید کلاً بیندازیم. در کل تا مرکز خود را با فضاگشایی و تسلیم عدم نکنیم از دیدن روی خدا محروم هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشقِ آن بهینیم

ما در راه عشقِ خدا گمراه شدیم، در تلهٔ ذهن افتادیم و به بیراهه رفته‌ایم، و این طرح زندگی‌ست که ما را گمراه کند تا از دردِ بی‌عشقی به خود بیاییم و عشق را در خود و دیگران شناسایی کنیم تا دیدمان عوض شود و درک کنیم که امتدادِ خدا هستیم و باید همه را به صورت عشق و امتدادِ خدا ببینیم. و با هشیاری جسمی و دیدِ من‌ذهنی که چشمِ دلش کور شده کسی را نصیحت نکنیم چون نتیجهٔ عکس می‌دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

اندر دل درد خانه داریم

درمان نبود چو همچنینیم

اگر بخواهیم از خانه غم نجات یابیم باید روزنی از دل به سوی خدا باز کنیم، با تسلیم و صبر فضاگشایی می کنیم، و تا زمانی که در ذهن و مرکز پر از همانیدگی زندگی می کنیم هیچ درمانی برای دردهای حاصل از وضعیت هایی که درد تولید می کنند نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

در حلقه عاشقان قدسی

سر حلقه چو گوهر نگینیم

در جهان هستی همه چیز عاشق خداست، و کل کائنات در برابر زندگی تسلیم است. در میان عاشقان اعم از جماد، نبات، حیوان و انسان من ذهنی، باشندهایی مانند نگین انگشتر می درخشد که توانسته هشیارانه مرکز خود را دوباره عدم کند و به خدا زنده شود و آن انسان به حضور رسیده است، درواقع همه ما انسان ها باید این طور باشیم اما به دلیل مرکز پر از همانیدگی و دید غلط، متاسفانه در ذهن اطراق کرده ایم، و فراموش کرده ایم که به این جهان تنگ و تاریک تعلق نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

حاشا که ز عقل و روح لافیم

آتش در ما اگر همینیم



مولانا به ما هشدار می‌دهد مبادا در راه معنویت و زنده شدن به خدا ادعا داشته باشیم، که بسیار خطرناک می‌باشد. اگر ما حقیقتاً زنده شویم از جنس سکون و سکوت می‌شویم و این جنس خداست و هیچ ادعایی ندارد. هرگاه براساس تعاریف و توصیفات اطرافیان و یا من‌ذهنی خودمان پایمان لغزید و ادعا کردیم، باید بدانیم که این ادعا همان باب صغیر ماست و نیاز داریم که بیشتر روی خود کار کنیم و مرکزمان را عدم کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۵۰

گر از عَقَبات روح جَسَتی

مستانه مَرَو که در گَمینیم

اگر در راه زنده شدن به خدا بر اثر فضای گشوده شده روزنی به سوی خدا باز شد و یک یا چند همانیدگی را انداختیم نباید مغرور شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان هست ای پدر

هین به کمتر امتحان خود را مخر

ما در انداختن همانیدگی‌ها مانند یک کوه‌نورد هستیم، همانطور که شخص کوه‌نورد هنگام صعود از گردنه‌های لغزنده زیادی عبور می‌کند، و تمام تمرکزش را می‌گذارد که مبادا پایش بلغزد. برای ما انسان‌ها هر همانیدگی به منزله یک گردنه لغزنده می‌باشد، که برای انداختن آن، باید نورافکن و همه حواسمان به خودمان باشد. بعد از انداختن هر همانیدگی هم باید مواظب گردنه مست شدن و غرور من‌ذهنی خودمان باشیم، و بدانیم که جای لغزش همین جاست.

رضوان از تهران



به نام خدا

با سلام خدمت استاد شهبازی عزیز و خانواده گنج حضور،

قسمتی از برنامه شماره ۵۳۲

زمانی که در من ذهنی هستیم به صورت فکر بالا می آییم و هر لحظه فکری در سر ما می پرد و این فکر بیشتر اوقات با درد همراه است. حضور را می شود به صورت یک هدف در ذهن قرار داد و به آن رسید، به حضور رسیدن هدف نیست زیرا هدف جسم است. این لحظه یکی خداست و یکی فرم، زمانی که به صورت فرم بلند می شویم به سراغ فرم می رویم این قانون جذب است. اگر در ذهن هستیم فرم ما ابلیسیّت است و مانند ابلیس می گوییم خدایا به من عمر دراز بده.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۶۸

همچو ابلیس از خدای پاک فرد

تا قیامت عمر تن درخواست کرد

اگر ما این لحظه را جسم و وضعیت ببینیم و به این کار ادامه دهیم و شناسایی و توبه نکنیم و به سوی خدا برنگردیم این کار مانند جان کندن است و این مرگ حاضر و متوجه خدا نبودن است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۰

عمر بی توبه همه جان کندن است

مرگ حاضر، غایب از حق بودن است

ما باید مقاومت خود را در این لحظه ببینیم، اگر مقاومت نکنیم فساداری در ما ایجاد می شود و ماه روی سیم تن، خودش را به ما نشان می دهد، وقتی در ذهن باشیم غایبیم و برکات خدا را نمی بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۱



عمر و مرگ این هردو با حق خوش بود

بی خدا آب حیات آتش بود

عمر و مرگ در این لحظه اگر با حضور خدا باشد با برکت است، در ذهن ما انرژی زنده زندگی را می گیریم و به چیزهای ذهنی می ریزیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۲

آن هم از تاثیر لعنت بود کو

در چنان حضرت همی شد عمر جو

لعنت یعنی بی نصیب ماندن ما از برکات خدا و دچار درد من ذهنی شدن، ما خلاء هستیم و خدا خودش را در ما به صورت بی فرمی نفوذ داده است، ولی ما یا از روی عمد یا به اشتباه می گوئیم می خواهیم از جنس ماده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونیست و کلی کاستن

ما از خدا همه چیز می خواهیم غیر از خودش، وقتی غیر از خدا چیز دیگری بخواهیم این ظَنّ افزونی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۴

خاصه عمری غرق در بیگانگی

در حضور شیر روبه شائگی



روبه‌شانگی به معنی فریب دادن، ما گمان می‌کنیم که فکر زیاد کردن چیزها، زندگی ست. من ذهنی دائماً در حال زیاد کردن عمرش است. مقاومت بین ما و خدا فاصله می‌اندازد، و همان جهان و جسم‌ها بین ما و خدا قرار می‌گیرد و این سبب درد می‌شود، که ما یا به این دردها معتادیم یا آن‌ها را نمی‌بینیم. این لحظه حق ماست که شاد باشیم، می‌توانیم خرد و شادی خدا را بگیریم و به صورت خدمت و سرویس در جهان پخش کنیم.

اگر دیدیم انرژی از اعماق وجود ما نمی‌آید پس بدانیم جهان بین ما و او (خدا) قرار گرفته.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۵

عمر بیشم ده که تا پس‌تر روم

مهلم افزون کن که تا کم‌تر شوم

به خدا می‌گوییم خدایا این هست را نگه دار و به من آینده بیشتری بده. آیا بیشتر می‌خواهیم فکر بخوریم؟ آیا بیشتر می‌خواهیم کلاغ شویم و درد کثافات بخوریم؟ آیا بیشتر طاووسیت می‌خواهیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۷۷۶ و ۷۷۷

تا که لعنت را نشانه او بود

بد کسی باشد که لعنت جو بود

عمر خوش در قُرب جان پروردن است

عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است

عمر خوش، یکی شدن با خدا و پرورش پیدا کردن جان ماست. عمر من‌ذهنی برای درد و مفهوم و خیالات خوردن است، ما در ذهن هم‌هویت با فکرها هستیم که این‌ها سرگین خوردن است.

مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۸



عمر بیشم ده که تا گه می خورم

دایم اینم ده که بس بدگوهرم

گوهر و دل ما جدایی از خدا شده. به خدا می‌گوییم به من درد بده و عمر بیشتری بده تا باز هم درد بخورم.

مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۹

گر نه گه خوارست آن گنده دهان

گویدی: کز خوی زاغم وارهان

خدا در این لحظه است، وقتی در ذهن زندانی باشیم درد ما بیشتر می‌شود و ما می‌خواهیم این دردها را بخوریم، باید بگوییم: خدایا مرا از این خاصیت‌های من‌ذهنی وارهان. مرا از مقاومت و ستیزه وارهان. از اعماق وجود ما، از فضایی که فرم ما را محاصره کرده، برکات، عشق و لطافت به‌سوی هر انسانی می‌آید. هشیاری به ذهن و به خواب فکرها فرورفته و کم‌کم خودش، خودش را بیدار می‌کند و عشق و خوبی و لطافتش را به ما می‌چشاند.

مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت شماره ۷۷۹

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

هم‌هویت شدن با فکرها و دردها و حتی آدم‌های اطراف ما مانع این هستند که ما بیدار شویم، برکات خدا مال ماست، درد کشیدن لازم نیست. ما از جنس شادی و خرد زندگی هستیم، در این لحظه فضا هست و اتفاق، اتفاقات هر لحظه توجه ما را به‌سوی خود جلب می‌کنند.

کسی که در این لحظه فقط اتفاق را می‌بیند از اتفاق زندگی می‌خواهد. شراب عشق قبلاً به ما نمی‌رسیده زیرا که مقاومت مانع رسیدن این شراب به ما بوده، در اثر مقاومت زمان گذشته و آینده ایجاد می‌شود، این زمان‌ها ذهنی هستند و وجود



ندارند و تمام زندگی ما در این لحظه ایجاد می‌شود، بعضی از ما آن قدر مقاومت را زیاد کرده‌ایم که فقط نشستی از انرژی زنده زندگی به ما می‌رسد، هرچه مقاومت ما کمتر شود در این لحظه انرژی خدا بیشتر از ما عبور می‌کند و جاری می‌شود، و اگر مقاومت صفر شود ما ساکن روان می‌شویم و دارای ریشه بی‌نهایت و عمق می‌شویم. در فضای ذهن ما میل داریم که واکنش و مقاومت نشان دهیم، در ذهن ما قادر نیستیم دردها را بیندازیم، دردهای ما مانند ابری سیاه هستند که روی ما می‌افتند و هیجان منفی را در ما ایجاد می‌کنند.

وقتی هیجان منفی در ما به وجود می‌آید و در سرمان می‌رود ما شروع به فکرهای منفی می‌کنیم و ابر سیاه فکر ما را محاصره می‌کند، این ابر ما را کور می‌کند. تنها نور معشوق است که دردهای ما را ذوب می‌کند. تنها کسی که مسئول شناسایی و انداختن دردهاست خودمان هستیم، خون جگر این درد شفای کوری چشمان ماست. دردها ما را رها نمی‌کنند برای مثال آب خودش را می‌کشد تا به سوی دریا برود و گل پای او را گرفته و می‌کشانند. دردهای ما یک باشنده شده‌اند و زنده شدن به خدا کار آسانی نیست، درد را نمی‌شود به زور انداخت، انداختن درد صبر می‌خواهد. ما باشنده‌ای به نام من می‌دانم داریم، مثلاً مدتی به برنامه گوش می‌کنیم و بعد می‌گوییم من می‌دانم، ولی مطالب مولانا برای دانستن نیست بلکه برای تبدیل شدن است. کسی که دردمند و دردناک است همیشه در گذشته و آینده است. در حضور خدا باید زمان را به صفر برسانیم. ما از جنس خدائیت هستیم، بدانیم محل اقامت ما فضای یکتایی این لحظه است.

والسلام

با تشکر

الهه

به نام عشق و سلام بر همه رهروان راه عشق

ما سال‌هاست که با من ذهنی و هوای نفسانی‌اش زندگی برای خود ساختیم که از نظر او در جایگاه امن و پناه خوبی هستیم. درحالی‌که در یک بیابان خوش آب و علفی به نام ذهن ساکن شدیم، که در آنجا دردهای زیادی برای خود و دیگران ایجاد نمودیم. چون ذهنی که دید و بینشش از جسم‌ها بیاید، کارش خیال‌بافی و در توهمات گذشته و آینده به سر بردن هست. و تمام لذت‌های حاصل از این دید، مکر و فریب بوده و نور فریبنده این چیزهای آفل در ذهن مثل برق صاعقه‌ای ست که اول به سرعت همه جا را روشن می‌کند و خیلی زود تاریکی به دنبال دارد. وقتی در این بیابان ذهن با این نور فریبنده و دروغین و غیرواقعی حرکت می‌کنیم، فکر می‌کنیم مسیر را درست می‌رویم، اما بعد مدتی متوجه می‌شویم که اشتباه رفتیم، چون به همراه تاریکی‌ها بوده و راه غلط هم طولانی شده بود، مگر می‌شود با چنین نوری آدرس را درست خواند و در این تاریکی ذهن همانیده شده، اسب هشیاری را به سر منزل مقصود که وحدت با خداست رساند؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۷۳

مر بیابان را مفازه نام شد

نام و رنگی عقلشان را دام شد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۰۹۴ تا ۴۰۹۶

جمله لذات هوا مکرست و زرق

سوز و تاریکی ست گرد نور برق

برق نور کوته و کذب و مجاز

گرد او ظلمات و راه تو دراز



نه با نورش نامه تانی خواندن

نه به منزل اسب دانی راندن

چون ما با این من ذهنی و دید هشیاری جسمی‌اش که با هیجانات دردساز مثل خشم، ترس، رنجش، کینه، انتقام و غیره می‌بینیم و عمل می‌کنیم، آن نور الهی که هر لحظه می‌تواند در ما طلوع کند و با آن مسیرمان روشن شود تا درست ببینیم، از ما رو برمی‌گرداند، ولی اگر راهنمای درستی که این خورشید در درونش طلوع کرده است را انتخاب کنیم، دیگر فریب برق ظاهری من ذهنی را نمی‌خوریم، که فرسنگ‌ها ما را در تاریکی بیابان ذهن بکشانند و به درد بیفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۰۹۷ و ۴۰۹۸

لیک جرم آنک باشی رهن برق

از تو رو اندر کشد انوار شرق

می‌کشانند مکر برقت بی دلیل

در مَغازۀ مُظلمی شب، میل میل

البته گاهی اوقات در کوه من ذهنی می‌افتیم و گاهی هم در جوی آب زندگی که دردها ما را بیدار می‌کنند و این جوی را می‌بینیم، اما تا زمانی که به جاه‌طلبی‌های خود ادامه دهیم و به دنبال تایید و توجه مردم و گرفتن خوشبختی از جهان بیرون باشیم، دید جسمی داریم و نمی‌توانیم راهنمای واقعی و حقیقت‌بین را ببینیم. و یا اگر ببینیم هم از او رو برمی‌گردانیم، چون می‌گوییم عمری است به این شکل زندگی کردیم، عبادت نمودیم. پس زیر بار اشتباهات خود نمی‌رویم. و حتی می‌گوییم اگر بخواهیم به چنین راهنمایی گوش دهیم باید از دوباره شروع کنیم، پس این همه عمر که در این راه خرج کردیم چه می‌شود؟ هرچه بادا باد، نمی‌پذیریم، تحمل پذیرش دردهای خود را هم نداریم، به همین دلیل یک راهنمای به حضور رسیده چون مولانای عزیز ما را گمراه می‌خواند، و ما هم او را رد می‌کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۰۹۹ تا ۴۱۰۳

بر گه افتی گاه و در جوی اوفتی

گه بدین سو گه بدان سوی اوفتی

خود نبینی تو دلیل ای جاه جو

ور ببینی رو بگردانی از او

که سفر کردم درین ره شصت میل

مر مرا گمراه گوید این دلیل

گر نهم من گوش سوی این شگفت

ز امر او راهم ز سر باید گرفت

من در این ره عمر خود کردم گرو

هر چه بادا باد، ای خواجه برو

ولی مولانای جان به ما می‌گویند: هرچند تو عمری در راهی رفتی، اما این راه، همان راه فکرهای مثل برق آذرخش بود که تو را به بی‌راهه می‌کشاند، حالا به اندازه یک دهم آن کارهایی که کردی و راهی که رفتی، برای آن وحی‌ای که مثل آفتاب در درون گشوده شده تو با فضاگشایی و تسلیم می‌درخشد کار کن. آن موقع هست که آفتاب خدا در درونت طلوع می‌کند. بدان برای کاروانی که در مسیر انسانیت و زنده شدن به خدا گام برمی‌دارد این راه، دراز نیست، خیلی نزدیک است، انسانی که نیرومند و پیروز هست کی طی کردن بیابان برایش سخت و طولانی است. اصلاً این طور نیست، پس برای این کاروان هم که با نور خدا می‌بیند و با تسلیم و صبر و پرهیز قدم برمی‌دارد، این بیابان ذهن برایش خیلی کوتاه می‌شود و زود از دست افکار و توهماتش بیرون می‌آید.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۰۴

راه کردی لیک در ظنِ چو برق

عُشرِ آن ره کن پیِ وحیِ چو شرق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۳۲

نیست بر این کاروان این ره دراز

کی مَفازِه زفت آید با مُفاز

انشالله ما هم جزو این کاروان باشیم و چشمهٔ انوار الهی، روشنایی بخش مسیر ما باشد. الهی آمین!

با تشکر از شما بزرگوار و همه عزیزانی که در این مسیر عشق می کوشند به ویژه کودکان عشق.

مهردخت از چالوس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

